أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحیم‌

وصلَّى اللَه عَلَى سیدنا و نبینا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّیبین الطّاهرین و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعینَ‌

 وَ مَا أَنَا یا رَبِّ وَ مَا خَطَرِى هَبْنِى بِفَضْلِک وَ تَصَدَّقْ عَلَىَّ بِعَفْوِک أَىْ رَبِّ جَلِّلْنِى بِسَتْرِک وَ اعْفُ عَنْ تَوْبِیخِى بِکرَمِ وَجْهِک فَلَوِ اطَّلَعَ الْیوْمَ عَلَى ذَنْبِى غَیرُک مَا فَعَلْتُهُ وَ لَوْ خِفْتُ تَعْجِیلَ الْعُقُوبَةِ لاجْتَنَبْتُهُ لا لِأَنَّک أَهْوَنُ النَّاظِرِینَ وَ أَخَفُّ الْمُطَّلِعِینَ بَلْ لِأَنَّک یا رَبِّ خَیرُ السَّاتِرِینَ وَ أَحْکمُ الْحَاکمِینَ وَ أَکرَمُ الْأَکرَمِینَ.

 به فضل خود بر من ببخش و به عفو خود بر من تصدق نما، ای پروردگار من! به پوشش خود مرا بپوشان و از توبیخ من به کرامت وجه خودت درگذر.

 این فقرات همان‌طوری که خدمت رفقا عرض شد دلالت بر یک معنای بسیار مهم و عمیق و رقیق و دقیق سلوکی دارد، و انسان این مطلب را احساس می‌کند که هر چه هست، اوست و همه خلائق در همه مراتب وجودی جنبه ربطی دارند و از خود هیچ استقلال ندارند. اشکالی که بر ما در بینش ما و نگاه ما نسبت به مراتب وجود هست، این است که ما به این حقیقت پی نمی‌بریم و از این حقیقت غفلت داریم، اشکال اینجاست.

 وقتی می‌گوییم أمیرالمومنین علیه‌السلام در خیبر را کند، خدا در این پشت، خودش را از دیدگان ما مخفی کرده و خدایی را ما در این‌جا به حساب نمی‌آوریم و اگر هم بیاوریم خیلی به او رنگ و لعاب نمی‌دهیم. خیلی بخواهیم احترام بگذاریم برای أمیرالمومنین علیه‌السلام و امثال أمیرالمومنین علیه‌السلام بگوییم این‌ها در عبادت پروردگار آن‌قدر بالا رفتند که خداوند توان یک همچنین اموری را به آنها عنایت کرده، یعنی این مقدار ما خدا را وارد این معرکه می‌کنیم، وارد این قضیه می‌کنیم که این‌ها در عبادت پروردگار آن‌قدر جلو رفتند و این‌قدر مقرب شدند تا این‌که خداوند آنها را برگزید و از نعمات و فیوضات خاصه به این‌ها داد.

 اما این‌که أمیرالمومنین علیه‌السلام الان دارد این در را می‌کند خودش هیچ است! اصلا ما این حرف‌ها را نمی‌فهمیم! این‌ها حرف‌های صوفیه است! این‌ها حرف‌های وحدت وجودی‌هاست! این‌ها حرف‌های متصوفه است! این‌ها حرف‌های افراد قائل به حلول و امثال ذلک است! که البته هیچ ربطی ندارد و فقط همه چیز را به همدیگر می‌چسبانیم.

 این‌که پیغمبر با دست اشاره می‌کند و ماه دو نصف می‌شود؛ یا این‌که می‌گوییم این حرف‌ها تخیلات است و خب خودمان را راحت می‌کنیم و از حساب و جواب و پاسخ و پرسش راحت می‌کنیم،

یا این‌که اگر گفتیم نه تخیل نیست و واقعیت دارد، این‌گونه توجیه می‌کنیم که رسول اللَه دارای این مقام، دارای این خصوصیت، دارای این موقعیت، دارای این فیض و دارای این مرتبه وحی هست و در یک هم‌چنین حال و موقعیتی است و بالاخره خداوند دعای او را مستجاب می‌کند و وقتی‌که دعا می‌کند خدایا ماه را دو نصف کن، خدا هم این عمل را برای او انجام می‌دهد، چون او خیلی بالا رفته است، دعایش مستجاب است!

 حالا اگر به جای پیغمبر یک بچه چهار ساله پنج ساله بیاید و اشاره کند و ماه را دو نصف کند، همه ما هنگ‌[[1]](#footnote-1) می‌کنیم، یعنی صاف قفل می‌کنیم: چه شد؟ یعنی کاری که یک پیغمبر در مقام نبوت و در مقام عصمت و در مقام حیازت مراتب عالیه انجام داد، بچه که کسی نیست، بچه که باید برود توپش را بزند و ماشینش را کوک کند و دنبالش راه بیفتد، بچه بلند شود ماه را دو نصف کند، این اصلا معنا ندارد، مگر می‌شود؟ آقا این‌ها خیالات است و درست نیست. حالا اگر آمد و انجام داد، می‌مانیم پس چه شد؟ آنچه را که تحلیل می‌کردیم برای خودمان در این اتفاق و در این امر غیرعادی، همه‌اش به هم می‌ریزد. ما می‌گوییم حتما کسی که این کار را می‌کند باید سالک، عارف و ولی الهی باشد؛ خب بچه که پیغمبر نیست، بچه که سلوک نکرده، بچه که عارف نیست، بچه که کاری انجام نداده است، یکی باید دستش را بگیرد تا از پله درست پایین بیاید، بچه یک هم‌چنین [موقعیتی دارد]، نمی‌توانیم درک بکنیم. اما اگر این حقیقت برای ما روشن شد، هضمش خیلی آسان است. چه اشکال دارد بچه هم بزند و ماه را دو نصف کند؟ هیچ اشکال ندارد، اصلا و ابدا، یک بچه هفت ساله، یک بچه ده ساله، یک بچه سه ساله بیاید و خورشید را نگه دارد، مگر آقا اصلا می‌شود؟ اصلا مگر امکان دارد؟

 یک‌دفعه در زمان حضرت سلیمان خورشید را نگه داشتند که حضرت نمازشان را بخوانند، به خاطر این‌که سان می‌دیدند از لشگر و ارتش، نمازشان به تأخیر افتاد و یک مرتبه دیدند که خورشید دارد غروب می‌کند؛ آصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان، خورشید را نگه داشت که حضرت نمازشان را بخوانند و نمازشان قضا نشود. دو بار هم در زمان بعد اتفاق افتاد که یکی در زمان خود رسول خدا بود. یک‌بار در همین مسجد ردّ الشمس که در مدینه است و الان این وهابی‌ها آن را خراب کرده‌اند و صاف کرده‌اند، اصلا آسفالت کرده‌اند و هیچ اثری از آن نیست و فقط یک زمین مسطحی است، اتفاق افتاد. ما چند دفعه که رفتیم اصلا دیگر صاف بود، اصلا خیلی عجیب است. بنده خدا! تو می‌خواهی این مسجدی را که حکایت از اثر یک ولی خدا می‌کند که او أمیرالمؤمنین علیه‌السلام هست، از بین ببری که‌

چه؟ حالا فرض را بر این می‌گیریم که اگر یک هم‌چنین کاری را ابوبکر یا عمر می‌کرد، خراب می‌کردید؟ بلند می‌کردید و تا کره ماه اعلامیه و دفتر و کتاب و هزار تا [مقاله‌] درست می‌کردید. و الحمدلله که آنها رد الشمس که سهل است، یک خروس را، یک قورباغه را هم نمی‌توانند از این‌جا بردارند و آنجا بگذارند؛ حاشا که با خورشید بخواهند یک هم‌چنین کاری بکنند! اگر یک کاری یا یک فضیلت ظاهری از آنها بروز می‌کرد، کاه دود راه می‌انداختند، بالای مناره نقاره می‌زدند. حالا این أمیرالمومنین علیه‌السلام آمده می‌گوید بابا من این کار را کردم، خب چرا خراب می‌کنید؟ چرا می‌زنید؟ برای چه؟ شما خیال می‌کنید با خراب کردن یک مسجد، آن محبت علی را می‌توانید از دلها بیرون ببرید؟ مگر می‌توانید؟

 محبت امام معصوم، تعلق امام معصوم، ارتباط امام معصوم با دل‌ها، یک ارتباط تکوینی است عزیزم نه ارتباط اعتباری، ارتباط یک ارتباط تکوینی است. یعنی این ارتباط در ذات و کمون افراد نهفته است، این نیست که بخواهید بیاید دو کلمه حرف بزنید طرف علاقه پیدا کند، با دو کلمه حرف طرف برگردد، این ارتباط، ارتباط باطن است. انسان بفهمد نفهمد، بین خودش و بین این مسأله ولایت ربط دارد می‌بیند، مسأله‌ای نیست که بخواهد [ایجاد] کند، بین حیوانات و ولایت ارتباط وجود دارد، بین نباتات و ولایت ارتباط وجود دارد، بین جمادات و ولایت ارتباط وجود دارد.

 آن طرف مسیحی است یا نمی‌دانم غیر مسیحی است، وقتی‌که می‌گوید أمیرالمؤمنین می‌آمد در این خرابه و به ما سر می‌زد، تمام سنگریزه‌ها و در و دیوار این خرابه با او شروع می‌کردند به تسبیح کردن. این یک آدمی است که اصلا هیچی سرش نمی‌شود، چیزی حالیش نمی‌شود، مسأله‌ای نمی‌فهمد، [ولی این ارتباط ولایت با موجودات را ادراک می‌کند]. این ارتباط ارتباط واقعی است، ارتباط تکوینی است، در ذات افراد این تعلق وجود دارد، در سرشت و کمون و ضمیر و نفس و حیثیت وجودی آن افراد این تعلق و این ارتباط وجود دارد، این چیزی نیست که شما بتوانی از کسی یا موجودی بگیری، چه را می‌خواهی بگیری، اگر بخواهی بگیری خودش عدم است، شما این ارتباط را بخواهی بگیری آن شی‌ء تبدیل به عدم می‌شود، تبدیل به نیستی می‌شود.

 حالا یک مشت آدم نفهمِ احمق بلند می‌شوند، خیال می‌کنند حالا با این خراب کردن آن آثار أمیرالمؤمنین علیه‌السلام را می‌توانند از بین ببرند. شعر خیلی قشنگی از شیخ مصلح‌الدین سعدی است:

یکی بر سر شاخُ بن می‌برید \*\*\* خداوند بستان نظر کرد و دید

بگفتا که این مرد بد می‌کند \*\*\* نه بر من که بر نفس خود می‌کند[[2]](#footnote-2)

 نشسته سر شاخه دارد، بنش را با اره می برد، خب می‌افتی پایین، با این بن بریدن تو به جایی نمی‌رسی، خیال نکن آن درخت و شاخه کنده می‌شود، خودت نابود می‌شوی، خودت از بین می‌روی، خودت استعدادهایت همه از بین می‌رود، خودت که باید تربیت شوی در جهل و عناد می‌مانی و عمرت به سر می‌رسد و همه آن آمادگی‌ها و بستر مناسب را برای این‌که تبدیل به یک انسان کامل بشوی، با خودت دفن می‌کنی و همه را از بین می‌بری.

 عناد، اولین اثر سوئی که برای انسان دارد اثری است که بر خود انسان می‌گذارد، حالا نسبت به بقیه یک مقداری پرده‌پوشی شود، مطالب بیان نشود، حقایق گفته نشود، خب آن یک مطلب دیگر است. ولی اولین اثر عناد این است که خود انسان را مکدر می‌کند، یعنی تکدّر ضمیر و تکدّر نفس برای انسان می‌آورد، حالت استعداد و آمادگی برای تجرد را خفه می‌کند و کور می‌کند و از بین می‌برد. افرادی که معاند هستند نگاهشان کنید یک قیافه‌های عجیبی دارند. کاری ندارم حتی شیعه، به اسم همین شیعه ولی معاند، حالا نمی‌رویم سراغ بقیه، از خودمان شروع می‌کنیم، الحمدلله بله! قیافه‌هایی که معاند هستند، معلوم هست، افرادی که وقتی به صحبت آن‌ها نگاه می‌کنی، می‌گویی این صحبت، صحبت آدم معاند است، آدمی است که جلوی حق را دارد می‌پوشاند، آدمی که نمی‌خواهد حق گفته شود.

 بعضی‌ها می‌آیند پیش آدم و با آدم شروع می‌کنند به حرف زدن، اما آن‌چه را که واقع هست نمی‌گویند، بعد که آدم چند تا سوال می‌کند و سوال پیچشان می‌کند، یک‌دفعه موضوع روشن می‌شود، بابا زبانت دربیاید، بگو، چرا این را نمی‌گویی؟ چیزهایی که به نفع خودش است مطرح می‌کند، حرف‌هایی که می‌داند طرف مقابل را می‌برد به سمت و سوی خواست خودش، آن‌ها را مطرح می‌کند، اما آن‌چه را که واقع هست نمی‌گوید، تقصیر خودش را نمی‌گوید، کاری را که خودش کرده نمی‌گوید.

 اما بعضی‌ها نه! صاف می‌آیند پیش ما و از اول می‌گویند آقا! ما این کار را کردیم، این از این، ما این کار را کردیم و این‌ها کارهای ما است، این کارهایی هم که دیدید کردم، خب این از ما. این‌ها کارشان راحت است، این‌ها سیرشان سیر راحت است، این‌ها حرکتشان در حرکت نفس راحت است، تجرد نفس برای این‌ها خیلی راحت پیدا می‌شود، عبور این‌ها از موانع خیلی راحت است. این‌جور افراد که اول عیب خودشان را می‌گویند: آقا من در این قضیه این کار و این کار را کردم، طرف مقابل من هم البته این کارها را کرد، سیرشان راحت است. می‌گوییم خیلی خب سی درصد تو و هفتاد درصد او، پنجاه درصد تو و پنجاه درصد او، هفتاد درصد تو و سی درصد او، درست شد؟

 یا اینکه نه هی می‌آییم، هی می‌پیچانیم، هی می‌پیچانیم و هی این‌طرف و آن‌طرف می‌رویم و هی عیب‌ها را به آن‌طرف می‌برد می‌برد، می‌گوییم عجب آدمی است، پس این طرف تو باید شمربن‌

ذی‌الجوشن باشد! این‌طور که تو داری می‌گویی باید یزید بن معاویه باشد! والا غیر از آن نمی‌تواند یک هم‌چنین کاری انجام بدهد. بعد تحقیق می‌کنیم بابا بی‌چاره مظلوم اصلا این حرف‌ها چیست؟ همه‌اش تقصیر خودش است، همه عیب و ایرادها تقصیر خودش است. یک یزید و شمری برای آدم درست می‌کند که آدم اگر تحقیق نکند، زار زار مثل ابر بهار به حالش گریه می‌کند که چه ظلمی به او شده است. این‌جور آدمها فایده‌ای ندارند، این‌ها حرکتی ندارند، سیر ندارند و عین خر عصاری دور خودشان تا شب می‌گردند و هیچ نتیجه‌ای از این حرکت عائدشان نخواهد شد، این‌ها این قسم هستند.

 یک ردّ الشمس دیگری بود در زمان بعد از رسول خدا و در زمان خلافت خود حضرت أمیرالمومنین و بعد از جنگ صفین که برمی‌گشتند، در بابل اتفاق افتاد. این هم مرتبه دوم. ما می‌گوییم آقا أمیرالمومنین علیه‌السلام ردّ الشمس کرده است، أمیرالمومنین چه کرده است، أمیرالمومنین این کار را انجام داده است. این‌که می‌گوییم أمیرالمومنین علیه‌السلام این کار را کرده خب بله! این ظهور، واقعی است، یعنی این ظهور از این مَظهر الان متجلی شده است، معاویه نمی‌تواند بیاید ردّ الشمس کند، عمروعاص و امثالهم ردّ الشمس نمی‌توانند بکنند.

 اما این‌که ما الان می‌بینیم أمیرالمؤمنین علیه‌السلام ردّ الشمس کرده، در این‌جا ما دو دیدگاه نسبت به این مسأله می‌توانیم داشته باشیم؛ یکی این‌که نگاه کنیم ببینیم این علی الان چه مقامی پیدا کرده است، چه موقعیتی پیدا کرده است و این مقام و این موقعیت به او این اقتدار را داده است، به او یک هم‌چنین قدرتی داده و یک هم‌چنین قوتی داده، که آمده یک هم‌چنین کار غیر ممکنِ مرتبه عادی نه غیر ممکن عقلی، غیر ممکن به حسب عادی را ممکن کرده است. خب این یک دیدگاه است و اشکال هم ندارد و بالاخره این دیدگاه اهل ظاهر است و خب به همین جهت بین أمیرالمؤمنین و بین سایر افراد یک امتیازی در این‌جا طبعا وجود پیدا می‌کند.

 مطلب عمیق‌تر و دیدگاهی دیگر، این است که انسان می‌بیند این علی در این‌جا واسطه برای ظهور و تجلی خدا در این قضیه است. یعنی این واسطه و این ظهور الان دارد آن حقیقت و آن مُظهِر را در خارج متجلّی می‌کند. یعنی ظهور و بروز آن مُظهِر است در خارج، ظهور آن تجلی است در خارج و مسأله به آن اصل و به آن حقیقت نسبت داده می‌شود. که البته در این‌جا هم خداوند بر حسب آن اراده تشریعی خودش و همین‌طور تکوینی خودش و مقام تربیت و تزکیه خودش می‌آید و نشان می‌دهد که باید از این مَظهر شما پیروی کنید، این مَظهر در این‌جا باعث پیروی است، این مَظهر.

 این قضیه وقتی‌که درست شد و آماده شد، آن‌وقت اگر قرار باشد که این مَظهر را انسان در جای خودش قرار بدهد و برای این ظهور، برنامه واقعی خودش را بار کند، دیگر وقتی امامت به امام جوادِ نه‌

ساله می‌رسد، تعجب نمی‌کند، دیگر تعجب نمی‌کند. عجب آقا! امامت مگر می‌شود؟! افرادی که آمدند در امامت امام جواد یا در امامت امام هادی تشکیک کردند، این‌ها همین اصحاب ائمه بودند، خارجی نبودند. یونس بن عبدالرحمان یکی از افرادی بود که مورد وثوق امام رضا علیه‌السلام بود و واقعا مورد وثوق بود، ولی خب بالاخره در این‌جا گیر کرد و البته خدا عبورش داد و کارش را درست کرد. ولی چرا؟ چون یونس گرچه از اصحاب امام بود، ولی از اصحابی که اهل معرفت هستند نبود، از اصحابی که اهل عمق هستند، عمق! از اصحابی که اهل آن معرفت، اهل آن بینش، اهل آن شناخت ولایت هستند، نبود. آن ولایت را در سن و سال تصوّر می‌کرد و معتبر می‌دانست، نه ولایتی را که در هر قالبی می‌گنجد.

 امام این است! امام آن کسی است که‌ لولا الحجة لساخت الارض بأهلها، خب ما این را شنیدیم از ائمه، حجت اگر نباشد زمین اهلش را فرو می‌برد. شنیدند از امام که امام علم به ماکان و مایکون الی یوم القیامة دارد، شنیدند از امام. خب این‌ها همه افرادی بودند که از اصحاب ائمه بودند، پای صحبتشان، درسشان، منزلشان، نهار و شام می‌رفتند و می‌شنیدند و می‌دیدند. امام رضا علیه‌السلام را می‌دیدند، موسی بن جعفر علیه‌السلام را دیدند. این‌ها این ائمه را در یک هم‌چنین خصوصیاتی دیدند، کلمات آن‌ها را دیدند. یک‌دفعه نگاه می‌کنند، اه! آن‌که ما راجع به موسی بن جعفر احساس می‌کردیم، یک‌دفعه این بچه نه ساله می‌شود امام، یعنی این امام است؟ این‌ها همراه با آن مقام علمی امام و مقام ولایی و مقام تجرّد و انس و قرب امام، برای وزن و قد و ریش سفید و عمامه و قبا و عبا و سن امام هم در کنار آن‌ها، خواهی نخواهی و بفهمی نفهمی یک جایی داده بودند.

 موسی بن جعفر در زندان است و هر کاری بخواهد بکند می‌کند و واقعا هم معتقد بودند. می‌دانستند امام که در زندان هست، برای او زندان و بیرون فرقی نمی‌کند، برای او فرقی نمی‌کند. در غل و زنجیر است، ولی تمام عوالم ملک و ملکوت را او می‌گرداند. همان هارونی که روی تخت نشسته را او نگه داشته است. اراده او نباشد هارون در یک لحظه عدم است، نه این‌که از بین می‌رود، یعنی شما نگاه به هارون می‌کنید که روی تخت نشسته، یک‌دفعه می‌بینید تخت خالی است و عدم شد! تمام شد. کجا رفت؟ کجا دفن شد؟ تمام کره زمین را بگردید، ببینید جنازه‌اش را پیدا می‌کنید، بگردید. ولی وقتی امام اراده برای عدم بکند، شما دیگر هیچ کجای کره زمین جنازه این مرتیکه را نمی‌توانید پیدا کنید، هیچ کجا! کره ماه هم بروید بگردید، حضرت فرستاد کره ماه، بروید بگردید در کره ماه است؟ بروید در سایر کرات، یک‌دفعه می‌شود عدم. امام در زندان است، در غل و زنجیر است، در سجده است، دارد ذکر یونسیه در سجده می‌گوید یا اذکار دیگر، ما چه می‌دانیم چه ذکری امام می‌گوید، ما که عقلمان نمی‌رسد

امام چه می‌گوید. تمام عوالم ماسوی اللَه را دارد او می‌گرداند، جبرائیل الان به نفس این امام زنده است، امام اراده کند جبرائیل عدم است، یعنی اصلا جبرائیلی وجود ندارد که به او بگوییم جبرائیل، عزرائیلی دیگر وجود ندارد که بیاید جانی را بگیرد، می‌شود عدم.

 آن‌وقت این‌ها این مطالب را می‌دیدند، خب قبول هم می‌کردند در حدود فهم خودشان، یک‌دفعه می‌دیدند امام رضا علیه‌السلام شهید شد و آن کسی که بعد از امام رضا هست یک طفل نه ساله است، مگر می‌شود؟ یک‌دفعه همه هنگ می‌کنند و می‌مانند، خدایا چه به سرمان آمده است! این چه اوضاعی است! آخر بعد از امام که نمی‌شود زمین خالی از امام باشد، از آن‌طرف هم که می‌گویند غیر از این شخص نیست، نمی‌دانم عموی حضرت آمده و دارد جواب‌های عوضی می‌دهد، چرت و پرت می‌گوید، از او سوال می‌کنند، نمی‌دانم از سردرد می‌پرسند، از روده جواب می‌دهد، سوال از روده می‌کنند از نمی‌دانم کجا می‌گوید. توجه کردید؟ اصلا این کیست! این چیست!

 بعد یک‌دفعه امام جواد علیه‌السلام وارد می‌شوند، وقتی‌که آنها از سوالات‌شان می‌پرسند، حضرت شروع می‌کنند دریا را راه می‌اندازند، دریای [معرفت‌] را. اصلا این‌ها گیج می‌شوند که سوال چه بود، حضرت هزار تا شِقّه برای آن سوال درست می‌کنند و می‌گویند، کدام یک منظورتان است؟ هیچی بابا تسلیم! اصلا سوال‌مان را پس گرفتیم. این می‌ماند، چرا می‌ماند؟ چون قبلش را درست نکرده، زمینه قبلی را درست نکرده، امام را نشناخته، ظهور و تجلی حق را در این مَظهر و در این قالب نفهمیده است، این ظهور را به خود این مَظهر نسبت داده و وقتی این ظهور و این تجلی به مَظهر نسبت داده می‌شود، یک‌دفعه وقتی‌که یک چرخش پیدا می‌شود و مسأله تغییر پیدا می‌کند، یک‌دفعه در این‌جا گیر می‌کند، پس این چه شد؟ قضیه می‌رسد به چه کسی؟ به امام زمان علیه‌السلام. همه می‌گویند امام جواد و امام هادی و ما اصلا سراغ امام زمان را نگرفتیم تا حالا.

 این‌ها همه ظهور خداست. عمدا خدا می‌آید و ولایت خودش را در یک طفل نه ساله متجلی می‌کند به عنوان ولی، تا این‌که این مطلب را به ما بفهماند ولایت در قالب نمی‌گنجد عزیز من، ولایت در ظرف نمی‌گنجد، ولایت یک حقیقت تجردی است، یک حقیقت توحیدی است و توحید از نقطه نظر تکوین و از نقطه نظر تشریع در همه عوالم یکسان است، استثنا برنمی‌دارد. واقعه توحید و قضیه توحید و قانون توحید استثنا ندارد که در یک جا اعمال شود و در یک جای دیگر اعمال نشود.

 این حقیقت ولایت در امام زمان علیه‌السلام در چه سنی بود؟ چهار سال یا پنج سال. شما الان یک طفل پنج ساله را در نظر بگیرید، ما عوالم ملکوت را می‌گوییم پیش‌کش، عوالم ناسوت پیش‌کش، کرات کهکشان پیش‌کش، نمی‌دانم منظومه شمسی پیشکش، همه پیشکش، کره زمین پیشکش، نمی‌دانم‌

کشور ایران، بله! پیشکش، نمی‌دانم استان مرکزی پیشکش، نمی‌دانم همه این‌ها پیشکش، قم پیشکش، این خانه، این بچه پنج ساله اگر می‌تواند این ستون را از این‌جا بردارد بگذارد آن‌جا، آن ستون را بردارد بگذارد این‌جا، ما به او ایمان می‌آوریم، بکند! همه این‌ها پیشکش. یعنی آمدیم کمترینِ کمترین چیزی که ما می‌توانیم برای یک شخصی بگوییم که امام است را قرار دادیم. این بچه پنج ساله این ستونی را که در این‌جا جلوی من است، بدون این‌که این سقف بیاید پایین، بدون این‌که بمب، نارنجک، دینامیت بگذارند و این سقف برود هوا، بدون این حرف‌ها، جایش را با این ستون عوض کند، بدون اینکه این سقف ترک بردارد، اگر توانست؟

 حالا بیایی بگویی برای این بچه پنج ساله این‌جا که سهل است، قم که سهل است، کره زمین و کهکشان و منظومه شمسی و تمام این افلاک همه سهل است، برو در عالم ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت، تمام این ماسوی اللَه به اراده آنی او بقا دارد. یعنی الان که من دارم صحبت می‌کنم، من الان رفقا را نمی‌بینم، یکی قدش بلندتر است، آن یکی پشتش مخفی شده است، آن یکی کله‌اش را این‌طرف می‌کند که ما را ببینید. بعضی اوقات من که اینجا نشستم یک چهاردیواری را نمی‌توانم تماشا کنم، یک چهار دیواری که افراد و دوستانی که در این‌جا هستند، این یکی پشت این است. چرا؟ این چشم من یک محدودیتی دارد، یک قانونی دارد، من هم که روی منبر نیستم، روی زمین نشسته‌ام و محدودیت دید من همین است که این دوستانی که در جلو هستند این‌ها برای من رویت دارند، بیش از این مقدار ندارد. چشمم را که از این‌جا برمی‌دارم، افرادی که در سمت چپ هستند قابل رویت نیستند، وقتی به سمت چپ نگاه می‌کنم، دوستانی که در سمت راست هستند این‌ها را نمی‌بینم. چرا؟ محدودیت دارم، نقص دارم، این نقص من، این محدودیت من، این مغلوبیت در تحت شرائط و قوانین زمان و مکان، به من این اجازه را نمی‌دهد که در آن واحد، وقتی که دارم به سمت چپ نگاه می‌کنم، دوستانی را که در سمت راست هستند ببینم، الان این‌ها هر کاری بکنند بنده نمی‌بینم، حالا هر کاری می‌خواهید بکنید بکنید، وقتی‌که نگاه به شما می‌کنم این‌ها هر کاری دلشان می‌خواهد بکنند یواشکی، من نمی‌بینم، برای این‌که هر دو را ببینم مجبور هستم سرم را برگردانم، دیدم را از این سمت به آن سمت برگردانم، این آن اقتضائات من است و آنچه را که من در این‌جا می‌بینم.

 امام کسی است که در حال واحد که دارد غذا می‌خورد، در همان حال واحد به تمام مخلوقات ماسوی اللَه دارد نگاه می‌کند، ببینید چه خبر است، خیال می‌کنم رفقا هم هنگ کردند، با این حرفی که زدم. می‌خواهید هنگ بکنید می‌خواهید هنگ نکنید، چه تأمل بکنید چه نکنید، مسأله ولایت یعنی این، یعنی همان حقیقت بسیطة و صرف الوجودی که چند شب پیش صحبت کردیم، یعنی ذات پروردگار.

 آیا شما می‌توانید تصور بکنید ذات پروردگار در یک لحظه از یک ذره از آن خلائقی که خلق کرده، غافل باشد. می‌شود هم‌چنین چیزی؟ نه! چون می‌گوییم خداست دیگر، یعنی خدا که این همه خلائق را خلق کرده، خلائق مادی، غیرمادی و مجرد و مثال، در یک لحظه از یک دانه غافل شود و نفهمد دارد چه کار می‌کند، این اصلا محال است و دیگر معنا ندارد.

 همین کار را امام دارد انجام می‌دهد. همین عمل را و همین نحوه نگرش را و همین نحوه استیلا را و همین نحوه اعمال علّیت در بقاء را، هم در وجود هم در بقا را، امام علیه‌السلام در هر آنی و در هر لحظه‌ای دارد انجام می‌دهد. آن موسی بن جعفر در غل و زنجیر است و در زندان است، ولی تمام عوالم وجود دارد با نفَس او بقاء و حیات پیدا می‌کند. یعنی اگر در آن حال امام علیه‌السلام معدوم شود، تمام خلائق در عالم وجود همه معدوم خواهند بود، مگر این‌که امام بعدی بیاید، مگر این‌که امام رضا علیه‌السلام بیاید و پست را از پدرش تحویل بگیرد، از موسی‌بن جعفر این پست رابطیت بین خدا و خلق را امام رضا تحویل بگیرد. امام رضا از دنیا برود، امام جواد تحویل می‌گیرد تا این‌که الان به دست و به اراده حضرت بقیة اللَه ارواحنا فداه دارد این مسأله انجام می‌شود. این قضیه امام به این کیفیت است.

 حالا اگر فرض کنید، تصور کنید یک بچه پنج ساله این‌جاست و شما وارد شوید بگویید این امام زمان است، چه می‌شود؟ خدایا چه شد! چه شد! چرا؟ چون ما تا حالا در ظاهر داریم حرکت می‌کنیم، ما فقط ظاهر می‌بینیم، ما به توان خودمان نگاه می‌کنیم و می‌گوییم امام هم همین است حالا یک خرده بالاتر، به همین توان داریم نگاه می‌کنیم. حالا فهمیدید امام به چه کسی می‌گویند؟ حالا متوجه شدید؟ آن‌وقت ما شیعه‌ها غیرت داریم نسبت به امام‌مان؟ غیرت داریم؟! امام به چه کسی می‌گویند؟ لفظ امام را باید در کجا به کار برد؟ به که باید امام گفت؟ به کسی که در همان آنی که دارد با شما صحبت می‌کند به تمام عوالم وجود اطلاع دارد که چه دارد می‌گذرد، بالاتر از این، نه این‌که چه دارد می‌گذرد و نگاه می‌کند در مانیتور، نه خیر! آنچه را که برای آن‌ها اتفاق می‌افتد در وجود خودش اجرا می‌کند و جامه عمل می‌پوشاند، امام در تلویزیون و مانیتور نگاه نمی‌کند ببیند چه خبر است. ما، این‌طور نیستیم، اگر بخواهیم ببینیم پشت آن اتاق چه خبر است، یک دوربین باید آنجا بگذاریم چشممان که نمی‌بیند یک مانیتور هم می‌گذاریم این‌جا، بعد می‌بینیم در آن اتاق چه می‌گذرد، پشت خانه چه می‌گذرد، در حیاط چه می‌گذرد، خودمان آن‌جا نیستیم.

 امام خود آن عملی که دارد در خارج انجام می‌شود، خود آن حادثه‌ای که دارد انجام می‌شود، خود آن حادثه در وجودش دارد شکل پیدا می‌کند نه این‌که تماشا کند، خود آن واقعه در وجود امام و در نفس امام دارد تحقق پیدا می‌کند و شکل پیدا می‌کند. این‌ها همه برای چیست؟ به خاطر جهل ماست.

 اینجاست که ائمه و اولیاء آمدند ما را از این عرفان ظاهر و معرفت ظاهر به امام و ولایت و توحید بیرون بیاورند، عبور بدهند، بگویند درست است شما همین‌قدر می‌آیی علی را، امام حسن را، امام حسین را بر دیگران ترجیح می‌دهی، با وجود علی دنبال معاویه و عمروعاص نمی‌روی، بسیار خب کار خوبی می‌کنی، با وجود امام حسن دیگر دنبال بقیه نمی‌روی، با وجود امام حسین دنبال یزید نمی‌روی، با وجود امام صادق دنبال منصور و آن ائمه اهل تسنن: حنبل و ابوحنیفه نمی‌روی، خب این‌ها به جای خود همه درست، ولی به همین مقدار اکتفا نکن، اگر به همین مقدار اکتفا کنی آن وقت مثل یونس بن عبدالرحمان می‌شوی که وقتی چشمش به امام جواد می‌افتد می‌ماند: مگر می‌شود این امام باشد! می‌رود ماتم می‌گیرد، ای داد بدبخت شدیم، ای داد غریب شدیم و بی‌کس شدیم، امام‌مان رفت، امام رضا رفت، امام دیگر نداریم، می‌زند در سرش که بعد آنها می‌آیند و نمی‌دانم حالا جریانش مفصل است و یک کتک هم می‌خورد از یکی از آن اصحاب، همان کتک حالش را جا می‌آورد. آن می‌آید آنجا یک‌دفعه می‌بینند یک شخصی آمد و گفت شما و شما و شما و به اسم گفت بیایید این‌جا! خب بفرما دیگر این امام است، یک نفر را فرستاده و به اسم شما را صدا کرده، بلند شوید بیایید، شما که دنبال امام می‌گردید بیایی. می‌روند می‌بینند وارد منزل امام رضا علیه‌السلام شدند و حضرت امام جواد در آنجا تشریف دارند.

 این‌ها می‌گویند شما که دنبال ما هستید برای این‌که بالا بیایید، نه این‌که در یک مرتبه بمانید، حرکت کنید، توحیدتان قوی شود، تجردتان قوی شود، بصیرتتان قوی شود، بالاتر بیایید، وقتی‌که بالاتر آمدید آن‌وقت دیگر موانع را رفع می‌کنید، خودتان موانع را دیگر کنار می‌زنید، خودتان جریانات را کنار می‌زنید، خودتان قضایا و مطالبی که پیش می‌آید آن مطالب را هضم می‌کنید، حل می‌کنید. بسیاری از مطالبی که برای ما اتفاق افتاده و اتفاق می‌افتد، این‌ها همه‌اش به خاطر این است که ما آن حقیقت توحید را آن‌طور که باید درنیافتیم، آن‌وقت در قضایا و حوادثی که در این دنیا و در اجتماعات و مسائل مختلف برای ما به وجود می‌آید، یک‌دفعه دچار نوسان و دچار اشتباه و قضاوت خلاف می‌شویم. توجه می‌کنید؟ این است قضیه!

 اگر رفقا یادشان باشد در قضایای قبل و مسائل قبل و خیلی قبل و قبل عرض کردم، مرحوم آقا را که تو به عنوان استاد برگزیدی و به عنوان یک عارف او را انتخاب کردی و از او دستور می‌گیری، فقط برای‌

دستور است یا در مسائل مهم و قضایای مهم و حوادث و پدیده‌های مهم باید از او مدد بگیری که نمی‌گیری؟ آیا فقط پیش مرحوم آقا برای ذکر یونسیه آمدی؟ خب می‌نشستی در خانه‌ات، کتاب دعا را باز می‌کردی، قرآن را باز می‌کردی و در قرآن هم هست دیگر، ... لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَك إِنِّي كنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ‌ الأنبیاء، ٨٧ دیگر نیازی به آمدن پیش مرحوم آقا نداشتی که هفته‌ای یک مرتبه بیایی یک ساعت با ایشان صحبت بکنی و مست از این‌که در خدمت بزرگان و اولیا خدا هستی و همین‌طور سایر افراد.

 برای چه روزی تو این فرد را و این شخصیت متمایز از سایر افراد را انتخاب کردی؟ برای آن روزی که بیاید که دیگر عقلت، فهمت، مقدار بینش‌ات، نتواند به تو کمک کند؛ برای آن روز خواستی. چرا آن روز ترک کردی و گذاشتی رفتی؟ تمام این‌ها متعلق به آن روز است، همه این‌ها برای آن روز است. وقتی‌که می‌بینی ایشان نشسته، وقتی‌که می‌بینی او حرفی به تو نمی‌زند، وقتی‌که می‌بینی او تکلیفی را متوجه تو نمی‌کند، وقتی‌که به تو نمی‌گوید برو، وقتی‌که به تو نمی‌گوید حرکت کن، وقتی‌که به تو نمی‌گوید برو آنجا، خب چرا بلند می‌شوی سر خود می‌روی؟ چرا این کار را می‌کنی؟ چرا برمی‌خیزی؟ چرا حرکت می‌کنی؟ چرا کار را بدون اجازه او انجام می‌دهی؟ چرا در فلان مسأله بدون گرفتن نظر او و رأی او، از پیش خود اقدام می‌کنی؟ چرا چرا خیلی زیاد است.

 خب نتیجه‌اش چه می‌شود؟ نتیجه‌اش این می‌شود که او می‌ایستد و نگاهت می‌کند، وقتی می‌بیند تو داری می‌روی نمی‌گوید نرو، البته چرا، با اشاره و این‌طرف و آن‌طرف می‌گوید، چون اگر بگوید نرو و بروی آن دیگر مخالفت علنی است، او نمی‌خواهد که ضرری متوجه تو بشود، در خفا، در کنایه، به طور غیر صریح مطلب را می‌رساند. منتهی چون ما این دید را نداریم، چون این بصیرت را نداریم، یک‌دفعه نگاه می‌کنیم به یک حال و هوایی که دارد عوض می‌شود، یک جریانی که دارد تغییر می‌کند و یک اوضاعی که دارد عوض می‌شود، هان این چیست؟ آقا دارد یک خبرهایی می‌شود، یک چیزی می‌شود.

 من در همان زمان‌ها در دل بعضی از دوستان و خیلی از آن‌ها، آن حالت شوق و آن حالت غلیان و آن حالت عدم استقرار را که همراه با جماعت و افراد می‌شوند را مشاهده می‌کردم و تأسف می‌خوردم و تأثر می‌خوردم پس کجاست آن مجالست‌های با این بزرگ؟ پس کجا رفت آن شب‌های سه شنبه؟ پس چه شد آن صحبت‌ها و آن مجالست‌ها و آن حرف‌ها؟ آیا فقط این حرف‌ها مختص همان زمان بود؟ تو که آن موقع این حرف‌ها را می‌شنیدی و همین‌طور اشک از چشمانت می‌آمد، هیچ با خود فکر نکردی که این حرف‌ها برای یک روزی است که باید در آن روز این مطالب را بیاوری در ذهنت و به آنها ترتیب اثر بدهی و به آن جامه عمل بپوشانی؟ فقط همان موقع گریه و زاری کردن و تمام شد؟ آیا آن حرف‌ها

متعلق به همان موقع است؟ این حرف‌ها را پدر ما فقط آن موقع برای همان موقع زد، برای همان روز فلان، روز جمعه ساعت یازده یک ساعت قبل از ظهر، دیگر نه؟!

 این حرف‌ها را زد که تو را آماده بکند برای ده سال بعد، برای پنج سال بعد، برای هفت سال بعد که در آنجا خلاصه به راه خلاف نروی. این مطالب را برای ده سال دیگر داشت به تو زده می‌شد و تو خیال می‌کردی این حرف‌ها برای همان موقع است. درحالی که باید این‌ها را می‌گرفتی، روی آن‌ها کار می‌کردی، روی آن مانور می‌دادی، مطالب را درمی‌آوردی، آن‌وقت ده‌سال بعد هم که می‌شد راحت از جریان عبور می‌کردی بدون این‌که صدمه بخوری، بدون این‌که مطلبی باشد.

 این است قضیه که بزرگان حرف‌ها را برای آن موقع نمی‌زنند، مطالبی را که بزرگان می‌گویند، نصائحی را که آن‌ها می‌کنند، یک‌دفعه ممکن است برای پانزده سال دیگر شما باشد، یک‌دفعه این حرف‌ها ممکن است برای بیست سال دیگر شما باشد، این حرف‌ها ممکن است برای پنج سال دیگر شما باشد، لذا باید از الان این مطالب را گرفت و فهمید و روی آن مانور داد و عمل کرد، تا این‌که یک‌دفعه انسان یک حالت استعداد و آمادگی پیدا می‌کند که وقتی می‌رسد به یک جریان، یک‌دفعه رو می‌کند به استادش و می‌گوید: پس آقا این جریان چیست؟ استاد می‌گوید: صدایت درنیاید و راه خودت را برو، مسیر خودت را طی کن، از مطلبی که برای تو روشن شده، به کسی هیچی نگو، سرت را بینداز پایین و برو.

 این آمادگی که الان برای او است از ده سال پیش بوده، یعنی از ده سال پیش آن استاد، آن ولی خدا می‌داند که چه جریاناتی برای این در شرف تکوین است و چه مسائلی دارد اتفاق می‌افتد از ده سال پیش شروع می‌کند تلنگر را زدن، تلنگر را زدن، تلنگر را زدن تا این‌که این کم‌کم کم‌کم آماده شود. این‌طور نیست که یک‌دفعه انسان آماده شود، کم‌کم انسان به یک مرحله‌ای از اقتدار نفسانی می‌رسد و یک قدرت تحلیل و قدرت هضم و قدرت برخورد با مسائل مختلف و جریانات متمایز برای او حاصل می‌شود، این قدرت یک‌دفعه پیدا نمی‌شود، ده سال کار دارد، هفت سال کار دارد، پنج سال کار دارد بسته به میزان استعداد تلقی شخص در شنیدن و عمل کردن به این مطالب.

 این مطلبی است که اغلب ما از درک این مطلب آن‌طوری که باید و شاید اطلاع نداریم. آنهایی که در زمان پیغمبر بودند دچار همین اشکال و همین اشتباه شدند؛ آنهایی که در زمان أمیرالمؤمنین بودند دچار همین اشتباه شدند؛ خیلی از آنهایی که در زمان بزرگان و اولیاء خدا بودند دچار همین اشتباه شدند، البته خب بله در میان آنها شاگردانی بودندکه این‌ها نه! این اشتباه را مرتکب نشدند، مثل مرحوم آقا.

 عرض کردم خدمتتان کرارا که ایشان می‌فرمودند ما هر مطلبی را که آقای حداد بیان می‌کردند، آن مطلب را اول به خودمان می‌گرفتیم که ایشان این حرف را دارند برای ما می‌زنند. آخر آنجا بودند ما می‌دیدیم افرادی در آنجا بودند وقتی آقای حداد یک حرف می‌زدند، آنها چایی‌شان را می‌ریختند: آقای حدادی داشته باشیم و چایی و قهوه را بخوریم و با بقیه‌اش کاری نداریم! آقا به این حرفی که او دارد می‌زند گوش بده! برای دیوار که نمی‌گوید! ... ما کاری به این حرف‌ها نداریم. من در همان موقع اعتراض می‌کردم، به من می‌گفتند برو جوجه! (به من می‌گفت یکی از همین‌ها) برو جوجه! دو روز است آمدی برای ما [اظهار نظر می‌کنی‌]، گفتم چه جوجه چه خروس کاری به تو ندارم، این غلط است، این روش غلط است، حالا می‌گویی جوجه یا خروس یا مرغ، مرغ که نیستیم، هر چه می‌خواهی بگویی بگو، این راه غلط است، این روش غلط است و بعد هم معلوم شد که غلط است. همین مسأله آنها را به قعر هلاکت و قعر جهنم درانداخت و هنوز هم که هست بر همان قعر فرومی‌روند.

 همین قضیه که ما نیازی به فهم این مطالب نداریم، ما نیاز به درک این مسائل نداریم، این حرف‌هایی است که زده می‌شود، همین که ما این‌جا هستیم پس این مسأله تمام است، در حالی‌که مطلب به این شکل و به این کیفیت نیست. من خسته شدم دیگر رفقا اجازه به ما می‌دهند که ان‌شاءاللَه تتمه مطالب برای شب‌های بعد باشد و اگر خدا توفیق داد در خدمتشان باشیم.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. ١ -Hang كلمه انگليسى بمعناى تعليق و اصطلاحا قفل شدن است [↑](#footnote-ref-1)
2. بوستان سعدى، باب اول. [↑](#footnote-ref-2)